

# نگاهی به نظریه دال‌های ثابت کریپکی

علی عباس بیگی\*

اشاره

اسامی خاص و معناداری آنها یکی از مسائل اصلی فلسفه زبان است. در این مقاله پس از طرح مسأله اسامی خاص و پرسش‌هایی که حول آن وجود دارند، گزارشی از نظریاتی که سعی کرده‌اند با این پرسش‌ها روبرو شوند، ارائه می‌شود. در ابتدا نظریه جان استورات میل طرح شده که بنابر آن معنای اسامی خاص همان مدلول آنها است. پس از آن از معضلاتی سخن گفته شده که این نظریه به آن منجر می‌شود و نظریه راسل درباره اسامی خاص به عنوان نظریه‌ای که مدعی است این معضلات را حل کرده، ارائه می‌شود. در پایان نیز با طرح استدلال‌های کریپکی نشان داده شده که نظریه راسل درباره اسامی خاص از عهده رسالتی که برای خود تعریف کرده ناتوان است.

کلید واژگان: کریپکی، اسامی خاص، وصف خاص، دال ثابت.

\*\*\*

۱ - اسامی خاص (proper names)، جزء آن دسته از واژگان زبانی‌ای هستند، که بر شیء یا فرد معین و یکتایی دلالت دارند و یا آنها را معرفی می‌کنند. چیزهایی مثل اسم یک شخص، کشور، شهر و غیره جزء مجموعه اسامی خاص‌اند. یکی از مسائل فلسفه زبان پرداختن به معناداری اسامی خاص است و از این می‌پرسد که آیا این اسامی معنادارند و اگر آری، معناداری آنها به واسطه چه چیزی است، رابطه معنا با مدلول چگونه است و اصلاً مدلول آن اسم خاص چگونه تعیین

---

\*. دانشجوی دکتری فلسفه تحلیلی، مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات (پژوهشگاه دانش‌های بنیادی)

می‌شود؟ این اسامی را چگونه یاد می‌گیریم و پس از آن چگونه آنها را بی‌درنگ به کار می‌بریم؟ در این نوشتار تنها به دو پرسش می‌پردازیم:

(Q1) معنای یک اسم خاص چیست؟ و

(Q2) مدلول یک اسم خاص چگونه تعیین می‌شود؟ یعنی زمانی که یک گوینده اسم خاصی را

به کار می‌برد، مدلول این کاربرد چگونه تعیین می‌شود؟

و گزارشی از نظریه وصف‌های خاص و معضلات آن را ارائه می‌کنیم. پس از آن به نظریه

کریپکی در این باب می‌پردازیم و براهین اصلی او در این زمینه را مطرح می‌کنیم.

۲ - نظریه جذاب و مبتنی بر فهم عرفی‌ای وجود دارد که ما کم و بیش به آن باور داریم و

مدعی تبیین معناداری اسامی خاص است. از آنجا که صورت‌بندی روشن این نظریه از جان

استوارت میل است به آن نظریه میلی (Millan) اسامی خاص یا MT می‌گوییم:

(MT1) اسامی خاص صرفاً اسم‌اند و معناداری آنها به این دلیل است که بر اشیا دلالت دارند.

در این نظریه اسامی مثل برچسب‌ها (label) عمل می‌کنند و صرفاً نمادهایی هستند که

شیء‌های موجود در جهان را می‌نامند، معرفی یا نمایندگی می‌کنند و بر آنها دلالت دارند: مثلاً اسم

«آدلف هیتلر» که بر شخص هیتلر دلالت دارد و معناداریش نیز به همان دلیل است. طبق نظریه میل

اسامی تنها دلالت (denotation) دارند و هیچ معنای ضمنی‌ای (connotation) ندارند. یا به

عبارت دیگر آنها فقط علایمی برای افراد هستند و هیچ معنایی (sense) ندارند. بنابراین

(MT2) معنای اسامی خاص همان مدلول آنها است.

در نگاه اول، نظریه میلی (Millan) اسامی خاص درست به نظر می‌رسد، لیکن این نظریه

منجر به معضلات خاصی می‌شود که به آن معضلات چهارگانه می‌گوییم و نظریه میلی اسامی

خاص از حل آنها عاجز است:

(P1) اسامی خاص بسیاری وجود دارند، که در جهان خارج مدلولی برای آنها متصور نیست

لیکن برای ما معنا دارند و در گفتگوهای روزمره و آثار ادبی فراوان به کار می‌روند. مثل پگاسوس،

جیمز موریارتی و... همچنین جملاتی که از این اسامی تشکیل می‌شوند جملاتی معنادارند:

(۱) جیمز موریارتی کچل است.

حال اگر معناداری اسامی خاص صرفاً به دلیل مدلول آنها باشد، MT چگونه می‌تواند معناداری

اسامی خاص بدون مدلول را تبیین کند؟

(P2) جمله

(۲) ساموئل لانگهورن کلمنس = مارک توآین

را در نظر بگیرید. این جمله از دو اسم خاص تشکیل شده که هر دو یک شخص را معرفی می‌کنند یا بر یک شخص دلالت دارند. حال اگر مدعای میل درست باشد و معنای اسامی صرفاً مدلول آنها باشند، باید صدق (۲) ضروری باشد، مثل صدق جمله

(۳) مارک توآین = مارک توآین

همان طور که می‌بینیم (۲) جمله‌ای خبری (informative) و ممکن (contingent) است و با خواندن آن ما چیز تازه‌ای یاد می‌گیریم، ولی (۳) جمله‌ای غیرخبری است و ضروری است. پس جمله (۲) با جمله (۳) از نظر معنایی و صدق تفاوت دارند. از آنجا که همین مسئله محرک فرگه در تفکیک معنا و مدلول اسامی خاص از یکدیگر گردید به آن مسئله اینهمانی فرگه نیز می‌گویند.

(P3) جمله

(۴) پگاسوس وجود ندارد.

جمله‌ای صادق است و به نظر می‌رسد طبق MT باید درباره فردی به نام پگاسوس باشد. حال اگر (۴) صادق باشد، نمی‌تواند درباره پگاسوس باشد. همان طور که گفتیم (۱) علی‌رغم عدم جیمز موربارتی معنادار است، لیکن (۴) نه فقط معنادار است، بلکه صادق نیز هست.

(P4) اگر در جمله

(۵) آلبرت باور دارد که ساموئل لانگهورن کلمنس اسم میانی [لانگهورن] زیبا و بامزه‌ای داشت.

«ساموئل لانگهورن کلمنس» را با «مارک توآین» تعویض کنید، (۵) بدل به جمله کاذبی می‌شود. حال اگر اسامی میلی (Millan) باشند و بجز معرفی مدلول‌هایشان در سخن و گفتار، هیچ مشارکت معنایی دیگری نداشته باشند، این تعویض نباید منجر به تفاوتی در ارزش جمله (۵) شود. با توجه به مسائل گفته‌شده MT نمی‌تواند درست باشد.

۳ - راسل مدعی بود که با بسط نظریه وصف‌های خاص می‌توان بر معضلات چهارگانه غلبه نمود. وصف‌های خاص آن گونه عبارات زبانی‌ای هستند، که به نظر می‌رسد بر شیء معین و یکتایی دلالت دارند. مثل «ملکه فعلی انگلیس». در مقابل وصف‌های خاص، عبارات عام قرار دارند که می‌توانند به پیش از یک شیء اطلاق شوند. مثل درخت، سگ و غیره. به باور راسل وصف‌های خاص آن گونه که به نظر می‌رسند، عبارات ساده‌ای نیستند بلکه عبارات مرکبی هستند که باید مورد تحلیل منطقی قرار گیرند. بنابراین می‌توان آنها را از جمله حذف کرد. جمله

(۶) پادشاه فعلی فرانسه کچل است

را در نظر بگیرید. به نظر می‌رسد «پادشاه فعلی فرانسه» بر فرد معینی دلالت دارد. همان طور که می‌بینیم (۶) معنادار است و اگر بخواهیم معناداریش را براساس MT تبیین کنیم به مشکل (P1)

دچار می‌شویم. طبق نظر راسل عبارت (۶) ترکیب عطفی‌ای از سه جمله سور دار زیر است:

(a) حداقل یک شخص وجود دارد که پادشاه کنونی فرانسه است

(b) آن شخص منحصر به فرد است

(c) هر کس پادشاه فعلی فرانسه باشد آن شخص کچل است

که طبق قوانین منطق، صدق (۶) در گرو صدق تک تک جملات (a) تا (c) است. حال از آنجا که جمله اول از سه جمله فوق‌الذکر، یعنی (a) کاذب است، طبق تحلیل راسل (۶) نیز کاذب خواهد بود.

حال چه رابطه‌ای بین اسامی خاص و وصف‌های خاص وجود دارد؟ راسل مدعی بود:

(NC) اسم‌ها تغییر شکل یافته وصف‌ها هستند و با آنها معادل و هم معنایند به نحوی که در یک تحلیل می‌توان به جای اسم، وصف معادلش را قرار داد و آن اسم را از جمله مورد تحلیل حذف نمود. همچنین وصف خاص است که مدلول یک اسم را معین می‌کند.

پس مطابق (NC) اسم‌ها به واقع اسم نیستند. برهان راسل در تایید (NC) به این شرح است: جمله (۴) را در نظر بگیرید. «پگاسوس وجود ندارد» به واقع جمله‌ای صادق است. بنا براین (۴) به چه معنایی است؟ این جمله فرد موجودی را مشخص نمی‌کند و بعد به شکل کاذب مدعی نمی‌شود که آن فرد وجود ندارد، بلکه در عوض به ما اطمینان می‌دهد موجودی که اسب بالدار باشد، وجود ندارد. یعنی در اصل مجموعه‌ای از صفات را به جای اسم «پگاسوس» پشت سر هم ردیف می‌کند، بعد هم می‌گوید موجودی با چنین صفاتی وجود ندارد. همچنین وقتی اسمی را برای بار اول می‌شنوید مثلاً «ویلفرد سلرز» و نمی‌دانید درباره‌ی چه کسی صحبت می‌کنند، می‌پرسید که «ویلفرد سلرز» چه کسی است که در پاسخ می‌شنوید «فیلسوف مشهوری در پیتسبرگ». راسل به اتکای منطق شهودی زبان مدعی می‌شود که ما در گفتار روزمره بارها اسم‌ها را با وصف‌های مربوطه‌شان تعویض می‌کنیم، بنابراین اسم‌ها تغییر شکل یافته یا خلاصه شده مجموعه‌ای از وصف‌ها هستند. اکنون می‌توان با جایگزینی وصف‌ها بجای یک اسم خاص بر معضلات چهارگانه غلبه کرد. طبق نظریه راسل (NC) اسامی خاص علاوه بر مدلولشان معنا نیز دارند که این معنا همان وصف خاص است.

۴ - مطابق نظریه اسمی راسل (NC) فرض کنید اسم «ارسطو» با وصف خاص «معلم اسکندر

کبیر» معادل است و در اصل این دو هم معنا هستند بنابراین در جمله

(۷) ارسطو اسکندر کبیر را آموزش داد.

می‌توانیم به جای «ارسطو» وصف «معلم اسکندر کبیر» را قرار دهیم و مدعی شویم جمله

(۸) معلم اسکندر کبیر، اسکندر کبیر را آموزش داد

با جمله (۷) هم معنا است. لیکن همان طور که می‌بینیم صدق (۷) ممکن است و ممکن بود ارسطو اسکندر کبیر را آموزش نداده بود ولی صدق (۸) ضروری است و هرکس معلم اسکندر کبیر بوده، او را آموزش داده است.

۵ - فرض کنید گروهی از وصف‌های خاص معنای اسم «دیوید هیوم» را به دست می‌دهند، یعنی وقتی با اسم دیوید هیوم مواجه می‌شویم در وهله اول صفاتی از قبیل متولد ادینبورو، نویسنده رساله‌ای درباره طبیعت انسانی و ساکن نیو تن (new town) به ذهنمان متبادر می‌شود. فرض کنید پس از مدتی بفهمیم که اطلاعات ما درباره هیوم اشتباه بوده و او متولد برویک (Berwick) بوده است. آیا اکنون باید بگوییم که کاربردهای سابق ما از اسم خاص «دیوید هیوم» به منظور اشاره به دیوید هیوم عقیم مانده است؟

بگذارید با طرح انتقاد سرل این مسئله را روشن کنیم. او این انتقاد را طرح می‌کند، که اگر اسامی خاص معادل وصف‌ها باشند، بنابراین برای هر اسم خاصی باید وصفی وجود داشته باشد که با آن اسم معادل است و به نحوی شرط یکتایی و منحصر به فرد بودن (یعنی این شرط که اسم خاص مزبور به واسطه آن وصف، فردی را به صورت منحصر به فرد و یکه معین می‌کند). را تأمین می‌کند. لیکن در اکثر موارد چنین وصف تعیین‌کننده‌ای که به شکل خودآگاه یا ناخودآگاه در ذهن گوینده وجود داشته باشد، وجود ندارد. همچنین افراد مختلف چیزهای مختلفی را درباره یک شخص میدانند و محتمل است که معرفت شخص X از Z با معرفت شخص Y از Z کوچک‌ترین هم‌پوشانی‌ای نداشته باشد، بنابراین یک اسم یکسان برای افراد مختلف، معناهای مختلفی خواهد داشت و یافتن آن وصفی که تعیین‌کننده یکتایی اسم مورد نظر است ناممکن خواهد بود. بنابراین اگر اسامی خاص معادل وصف‌های خاص باشند، آنگاه با وصف‌های خاص متفاوتی در اذهان افراد مختلف معادل خواهد بود، هم به این دلیل که معرفت یک شخص در زمان‌های مختلف در نوسان است و هم اینکه افراد مختلف معرفت متفاوتی درباره یک شخص دارند. با توجه به نکات گفته‌شده سرل مدعی می‌شود که یک اسم خاص صرفاً با یک وصف ویژه و معینی معادل نیست بلکه با تجمعی (cluster) از وصف‌ها معادل است. به عبارت دیگر یک اسم خاص با ترکیب فصلی، وصف‌هایی که به آن نسبت داده می‌شود، معادل است. بنابراین مطابق نظریه تجمعی سرل «ارسطو» با «کسی که اسکندر کبیر را آموزش داد یا بزرگ‌ترین شاگرد افلاطون بود یا بزرگ‌ترین منطلق‌دان عهد باستان بود یا...» معادل است و همچنین ضروری است که ارسطو «مجموع منطقی [ترکیب فصلی] خاصیت‌هایی که عموماً به او نسبت داده می‌شود را داشته باشد.»

۶ - «این واقعا - به هیچ مفهوم از ضرورت - حقیقتی ضروری نیست که ارسطو خاصیت‌هایی را که عموماً به او نسبت داده می‌شود داشته بوده باشد.» کریپکی مدعی است نظریه سرل مثل نظریه وصف‌های خاص غلط است و همان مشکلی را خواهد داشت که نظریه وصف‌های خاص راسل با آن درگیر بوده، چرا که هر دو آنها صدق‌های ممکن را ضروری می‌پندارند. کریپکی برای ارائه نظریه‌اش درباره‌ی اسامی خاص از مفهوم «جهان‌های ممکن» مدد می‌گیرد. این مفهومی است که اولین بار در نظام فلسفی لایبنیتز مورد استفاده قرار گرفت و در قرن بیستم به عنوان ابزاری قدرتمند وارد منازعات فلسفی گردید. کل جهانی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم را فرض بگیرید. ما هرچه درباره‌ی این جهان بگوییم در اصل خبر از چیزهایی است که به شکل بالفعل وجود دارند. لیکن وضعیت جهان ممکن بود به گونه‌ای دیگر باشد مثلاً جورج بوش اکنون رئیس جمهور آمریکا است ولی کسی دیگر ممکن بود رئیس جمهور کنونی آمریکا باشد. یا مثلاً ارسطو معلم اسکندر کبیر بود، لیکن ممکن بود اصلاً ارسطو وارد تعلیم و تربیت نشود یا اینکه آموزش و تعلیم اسکندر کبیر را بر عهده نگیرد، پس جهان واقع و بالفعل (actual) مجموعه‌ای از این امکان‌ها است که تحقق یافته و از قوه به فعل در آمده است و آنچه در این جهان صادق است، در اصل در جهان واقع صادق است. بنابراین به طرق مختلف این جهان ممکن بود تحقق بیابد و جهان‌های دیگری، ممکن بود جهانی که در آن زندگی می‌کنیم باشد، با این وجود آنها صرفاً خصلتی امکانی دارند و واقعی نیستند. بنابراین صدق یک جمله وابسته به جهانی است که در آن جهان جمله مزبور بیان می‌شود به عنوان مثال

(۹) جورج بوش رئیس جمهور آمریکا است.

تنها در جهان واقع صادق است، اما از آنجا که هیچ ضرورتی وجود نداشت که جورج بوش رئیس جمهور آمریکا باشد، جهان‌های بی‌شمار ممکن وجود دارد که (۹) در آن کاذب است، در آن جهان‌ها ممکن بود او انتخابات را ببازد یا کاندیدای انتخابات نشود یا اصلاً وارد سیاست نشود. حال از آنجا که ارزش یک جمله، از جهانی به جهان دیگر تغییر می‌کند، مدلول یک عبارت نیز می‌تواند به همین نحو از جهانی به جهان دیگر تغییر کند. عبارت «رئیس جمهور کنونی امریکا» جورج بوش را معرفی می‌کند، اما همان طور که گفتیم بوش می‌توانست انتخاب نشود یا اصلاً وارد صحنه انتخابات نشود، بنابراین در جهان‌های ممکن دیگر همین وصف یعنی «رئیس جمهور فعلی امریکا» شخص دیگری را معرفی می‌کند. (مثلاً اگر بوش از کری شکست می‌خورد اکنون مدلول

این وصف جان کری بود.) بنابراین مدلول یک وصف در جهان‌های ممکن مختلف بر افراد مختلف دلالت دارد. کرپیکی این گونه عبارات زبانی را که در جهان‌های ممکن بر افراد مختلف دلالت دارد «دال غیر ثابت» یا «دال سست» می‌نامد و آن را در تقابل با «دال ثابت» قرار می‌دهد. او عبارت زبانی‌ای را «دال ثابت» می‌نامد که در «تمام جهان‌های ممکن» بر فرد واحدی دلالت دارد. مثل مجموع دو به اضافه دو که در تمام جهان‌های بر عدد چهار دلالت دارد، در ضمن صدق جمله (۱۰) دو بعلاوه دو می‌شود چهار

صدقی ضروری است. کرپیکی برای تعیین اینکه آیا عبارت زبانی‌ای ثابت است یا نه، آزمونی ارائه می‌کند:

(۱۱)  $N$  ممکن بود،  $N$  نباشد.

اگر در (۱۱) به جای  $N$  عبارت زبانی‌ای قرار دهیم که (۱۱) را به جمله‌ای صادق تبدیل کند، آن عبارت زبانی غیر ثابت است در غیر این صورت، عبارت زبانی مذکور ثابت است. به عنوان مثال (۱۲) رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۰ ممکن بود رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۰ نباشد.

که (۱۲) جمله صادقی است و بنابراین وصف خاص «رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۰» دالی غیر ثابت است. لیکن جمله

(۱۳) نیکسون ممکن بود نیکسون نباشد

جمله‌ای کاذب است و در بهترین حالت بیانگر این امر است که نیکسون ممکن بود وجود نداشته باشد. بنابراین با فرض وجود نیکسون، چگونه ممکن بود او نیکسون نباشد؟ همچنین ممکن بود نیکسون را «نیکسون» ننامند، چرا که هیچ ضرورتی در نامیدنش به این نام وجود نداشت. بر این اساس کرپیکی استدلال می‌کند وقتی، فردی اسم «نیکسون» را برای اشاره به فردی در این جهان به کار می‌برد و سپس سناریویی فرضی درباره آن فرد، تعریف می‌کند، یا از وضعیت آن فرد در جهان‌های ممکن مختلف سخن می‌گوید، تا زمانیکه اسم «نیکسون» را به کار می‌برد، در اصل دارد درباره فردی یکسان سخن می‌گوید. با این تفصیل برهان کرپیکی برای عدم اینهمانی معنایی اسامی خاص و وصف‌های خاص که مبتنی بر بحث‌های ضرورت و امکان است و از این رو به آن برهان موجه (modal argument) می‌گوییم، به شرح زیر است:

(MA) اسامی خاص، دال‌های ثابت هستند، لیکن اکثر وصف‌های خاص غیر ثابت‌اند، به‌ویژه

آنهایی که طبق تعریف راسل معنای اسامی خاص را به دست می‌دهند. بنابراین اسامی خاص نمی‌توانند با وصف‌های خاص هم معنا باشند.

۷ - برهان موجه (modal argument) مبین نظریه کریپکی درباره چستی معنای اسم خاص است (Q1) و اینکه معنای اسم خاص نمی‌تواند وصف خاص، یا تجمعی از وصف‌های خاص باشد. حال تکلیف مدلول آن اسم چه می‌شود و اینکه آن مدلول چگونه تعیین می‌شود (Q2)؟

همان طور که گفتیم مطابق نظریه راسل و سرل یک عضو از مجموعه وصف‌هایی که با یک اسم مرتبط است، مدلول آن اسم را به صورت یکه و منحصر به فردی معین می‌کند. بنابراین نظریه (NC1) یک اسم زمانی می‌تواند بر یک ابژه دلالت کند، که گوینده اسم، وصف منحصر به فرد و تعیین کننده هویت آن ابژه را، به اسم مرتبط کند، تا بدین وسیله گوینده مدلول اسم را بشناسد. (NC2) گوینده با به کار بردن اسم خاص، به شخصی ارجاع می‌کند که وصف منحصر به فرد و تعیین کننده مرتبط با اسم درباره اش صدق می‌کند.

«برای مثال سیسرون کسی بود که کاتیلینا را محکوم کرد.» بنابراین وقتی «سیسرون» را به کار می‌برم، چیزی می‌گویم مثل «کسی که کاتیلینا را محکوم کرد.» و به این ترتیب شخص خاصی را به نحو منحصر به فردی معین کرده‌ام. شخصی که توصیف «کسی که کاتیلینا را محکوم کرد» درباره آن صدق می‌کند.

کریپکی بر آن است که هر دو ادعای فوق کاذب است از این رو برهان معرفت‌شناختی (epistemic argument) را علیه (NC1) و برهان معناشناختی (semantic argument) را علیه (NC2) اقامه می‌کند.

۷ - ۱ - اساس برهان معرفت‌شناختی EA به این شرح است: گوینده می‌خواهد نامی را برای اشاره به فاینمن به کار گیرد. مطابق نظریه وصف‌ها، این کار با مرتبط ساختن وصفی با اسم مذکور صورت می‌گیرد و پیش از این مرتبط ساختن، هیچ مدلولی تعیین نمی‌شود. کریپکی در مقابل مدعی است، ما حتی در تعیین مدلول نیز به چنین چیزی احتیاج نداریم:

«ریچارد فاینمن را در نظر بگیرید... او یک فیزیک‌دان نظری پیشروی معاصر است. هرکسی در اینجا (مطمئنم) [جلسه سخنرانی کریپکی] می‌تواند محتوای یکی از نظریه‌های فاینمن را بیان کند تا او را از گل سمان متمایز کند. اما آدم کوچک و بازار - که چنین توانایی‌هایی ندارد - ممکن است باز هم نام «فاینمن» را به کار برد. وقتی از او سؤال شود خواهد گفت: خب، او یک فیزیک‌دان یا



چیزی در این مایه است. او می‌تواند فکر نکند که این، هیچ کسی را به نحو منحصر به فردی مشخص می‌کند.»

فرض کنید جورج همان آدم کوچی و بازار است بدون هیچ دانشی درباره فیزیک. جورج اسم «فاینمن» را برای اشاره به فاینمن به کار می‌گیرد، حتی اگر او هیچ وصف منحصر به فرد و تعیین‌کننده هویت فاینمن را، با اسم او مرتبط نکند و این خود مثال نقضی برای NC1 است. ۷ - ۲ - برای استدلال علیه ادعای NC2، کریپکی فرض می‌کند NC1 درست باشد. چرا که اگر NC1 کاذب باشد و گوینده هیچ وصف منحصر به فرد و تعیین‌کننده هویتی را به اسم مرتبط نکند، NC2 نیز محلی از اعراب نخواهد داشت.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا زمانی که گوینده اسمی را به کار می‌گیرد، در اصل دارد به کسی ارجاع می‌دهد که وصف مرتبط با اسم مذکور درباره اش صدق می‌کند یا نه؟ (SA) فرض کنید جورج، گودل را با این وصف می‌شناسد که او قضیه ناتمامیت حساب را اثبات کرده است. در اصل جورج چیزی را درباره گودل شنیده که اکثر مردم درباره او شنیده‌اند - «اینکه او ناتمامیت حساب را کشف کرده است. [اکنون آیا می‌توان گفت:] هر آن کس که ناتمامیت حساب را کشف کرده است» مدلول «گودل» است؟

«فرض کنید گودل واقعاً خالق این قضیه نبوده است. در واقع مردی به نام «اشمیت»، که جسدش سال‌ها پیش با اوضاع و احوال اسرارآمیزی در وین پیدا شد، کار مورد بحث را انجام داده است. دوست او گودل به نحوی دست‌نویس را به چنگ آورد و از آن پس مطلب به گودل نسبت داده شد. پس، مطابق نظر مورد بحث، وقتی آدم معمولی نام «گودل» را به کار می‌برد، حقیقتاً منظورش این است که به اشمیت ارجاع دهد، چون اشمیت یگانه شخصی است که در وصف «کسی که ناتمامیت حساب را کشف کرد» صدق می‌کند... اجازه دهید به «کسی که ناتمامیت حساب را کشف کرد» بچسبیم. بدین ترتیب، چون کسی که ناتمامیت حساب را کشف کرد در واقع اشمیت است، ما وقتی درباره «گودل» صحبت می‌کنیم، در واقع همواره داریم به اشمیت ارجاع می‌دهیم.»

کریپکی مدعی است که چنین کاری نمی‌کنیم و زمانی که اسم «گودل» را به کار می‌بریم، اسم بر خود گودل دلالت دارد حتی اگر صفتی که با اسم «گودل» مرتبط است، تعیین‌کننده اشمیت باشد. کریپکی نتیجه می‌گیرد که مثال‌های برگرفته از زندگی واقعی ما، نشان می‌دهند که وصف‌های

مرتبط با اسم، وظیفه‌ای را که نظریه وصف‌ها بر عهده‌شان گذاشته، یعنی تعیین مدلول یک اسم انجام نمی‌دهند. نظریه دال‌های ثابت کرییکی، اگرچه مسئله اسامی خاص را تا حد زیادی روشن کرده است، لیکن نمی‌تواند به خوبی نظریه وصف‌ها با معضلات چهارگانه کنار بیاید.

## منابع

سول ای. کرییکی (۱۳۸۱)، نامگذاری و ضرورت، ترجمه کاوه لاجوردی، انتشارت هرمس  
Hanks Peter(2005), *Philosophy of Language*, Lectures ,University of Minnesota  
Lycan William (1999), *Philosophy of Language*, Routledge.

۹۰  
ذهن

پاییز ۱۳۸۵ / شماره ۲۷